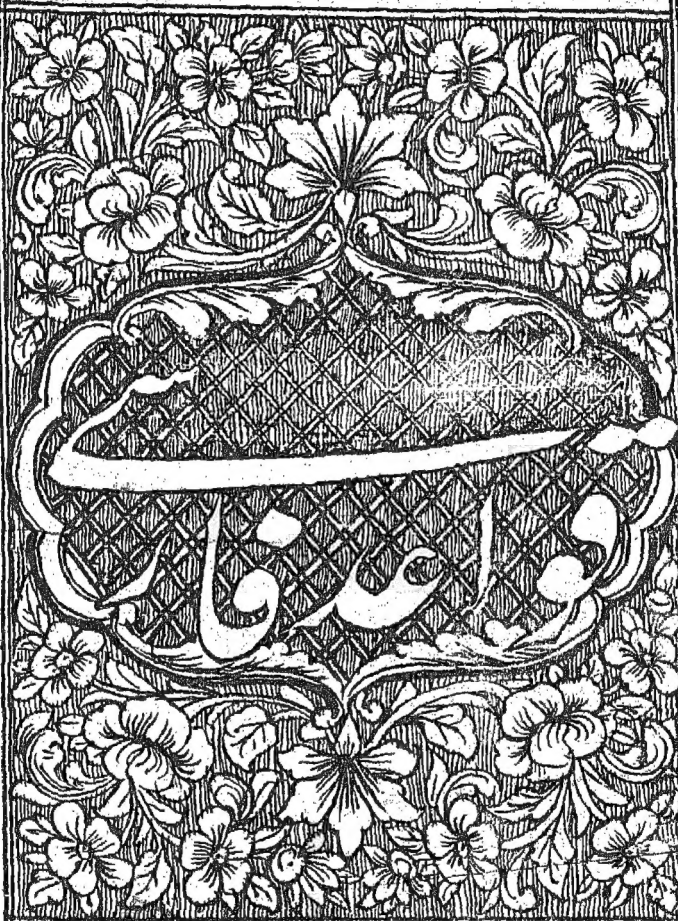




بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل في كتابه  
الغياض والنبات والحيوان  
والإنسان آياتاً للذين  
يعقلون



والمطبخ ما يشتهي  
كل شئ طبعه من  
الطعام والشراب  
واللباس

PE13732

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

[illegible]



[illegible]













مثال لازمی از عمر و نیا هم با علی طبعی بنماز و روزه چون مایل شد گفتیم که نجات کلام حاصل شد انفس که آن مضبوط است  
 و آن روزه بنیم چندی باطل شد مثال شد علی حدیث معانی که در آنکه گویا از ستاره شکیباز است  
 در یک بیت خبر و مثال از نیا هم میگفت بهمن آمدند یا ر که گشتی شکنی کار را فصل ششم  
 یعنی برید و که اکثر صیغ مستعمل نادر و بدین کور و صیغه مضارع می افتد چون بپشتن با نید شایسته و شایسته غیر از فصل ششم  
 شایسته یعنی خلاف قیاس چون خوشتر و خیر و پیوستن میوند که معنی لازمی متعدی هر دو دارد مثال لازمی از سعدی  
 کسی خوش نبود در عالم جز او یار که پیوسته خوش است مثال متعدی از سعدی که هر چه بود و بپشتن  
 یا به پیوستن بگبسته را و بپشتن بند که معنی لازمی متعدی هر دو دارد مثال هر دو درین بابیت شایسته  
 مایه عیش آدمی شکست چون بدید سیر و دچشم گریه بند و چپ آنکه شاید گودل از عمر بگبسته  
 و کشاید چپ آنکه توانست گویش از حیات نیاست و نشستن و نشیند که مصدر ثانی تعدیه هم متصل دارد  
 مزار صائب مضامی گوید شعر افتادگی بر او از خاک اندازا گریه کنی بجا نشاند شایسته باب ششم مضامی  
 در انما قبل علامت مصدر شین بهر است در غاب فصل است فصل اول آنکه شین کور مضارع برای محله بدل شود  
 کاشتن شستن و کار و گذشتن گذارد و گذشتن گذارد و انباشتن و پارسا که مثال لازمی متعدی هر دو در مثال لازمی از نیا  
 نظم فردن از دبانگ بانشستن دبان سنگ از آن خوشتر آید جان دیر که بنید همی با سپندیه  
 مثال شکر از فرد علی اگر شعری بصل شیم بی داتر بود خاک در دیده انباشتن و کاشتن و انکار و شکار  
 و کاشتن و شستن و از غیر آن فصل دوم و شستن و شستن و شستن و شستن و شستن و شستن و شستن و شستن  
 مثال از حافظ شیرازی که شعری در آنکه بگردد از نیا نیست خبر از آن سبب است و شستن و شستن و شستن و شستن  
 فصل سوم مقتضای شستن و شستن و شستن و شستن و شستن و شستن و شستن و شستن و شستن و شستن  
 بنقص مضامی در انما قبل علامت مصدر و شستن و شستن و شستن و شستن و شستن و شستن و شستن و شستن  
 موحده بدل شود چون فتن و کوید فتن و شایسته فتن و فتن و فتن و فتن و فتن و فتن و فتن و فتن و فتن و فتن  
 بر فتن و فتن و فتن و فتن و فتن و فتن و فتن و فتن و فتن و فتن و فتن و فتن و فتن و فتن و فتن و فتن و فتن  
 ابیثی یعنی لازمی متعدی هر دو آمده مثال لازمی از سعدی علیه اگر شمشیر کسی دیده همه ای محشر خواب  
 چو سلفه روی نیا فتاب مثال متعدی نیز از نیا شعر تیور شکم و بدست فتن مصیبت و در نیا شایسته  
 آشوب فتن و شستن و شستن و شستن و شستن و شستن و شستن و شستن و شستن و شستن و شستن و شستن و شستن و شستن و شستن  
 این که چسبیت برین نقل و انش باید گریست مثال متعدی عینی شیرازی گوید شعر آشوب بر شستن و شستن و شستن  
 نای نظم گفتا شک بگرم و نیز موهومی علیه از نیا شعر زنجار چه بود آشفته شش همان بر بود و نصیب جمال

مکتبہ مضارع دین  
مصدر رشتہ  
۱۲

ای که همیشه  
بگردان جامداد  
بنوشان آزا

[illegible]

[illegible]









نهاده اند بحسب آنکه از آن حد و ل کرده بحرف دیگر منظم میشوند و او یک بلفظ در نیاید و بعضی آن را او ششام  
 ضم که گویند بدان جهت که این را و بعد از جای مفتوح نویسنده تا معلوم شود که فتح این خاص نیست بلکه بوی از ضم و وارو  
 گاهی بطریق ندرت بعد از جای مضموم و مکسور نیز آید چنانچه لغت معنی آنکه و نادان و خویش بکسر و این امر دو گونه است  
 نوع اول آنکه بعد از او الف باشد خواب خواب در خواب از دم و مانند آن نوع دوم آنکه بعد از او یک از حروف هشتگان باشد  
 دال هوز او پسین چنین نوعی را و یا چون نحو و عارف خویش مخفی آفتاب خور که ملکیت مشهور و درست معنی کوفت مالید خور  
 یعنی خورنیک و خوانند معنی خوانانده خواب یعنی که و ناست مخفی معنی علف سبز و دلیل ششم این ها شعرا قدماست چنانچه مستند  
 فرماید شعر پس برده نیند علفا بدهم او پره لو شد بالاسی خود به ایضا و در آن مدت که مارا وقت خوش بود و در مجرت ششصد و بیست  
 و شش بود و خواب حافظ شیرازی فرماید با گاهی که رخس و شنی خور گرفت که در سمنش بغض کسیه گرفت و دلهما همه در راه  
 از غمزدان انداخت و دنگاه سرچاه بعز گرفت و در مخفی کو چاک بی و او نویسنده با کلمه مضموم قافیه کند قسم سوم و او عطف و  
 در میان و فعل آید چون آمد رفت یاد و میان دوم چون آمد و محمود و خانه و باغ اگر مفتوح خوانده شود و مطلق است که اگر باین  
 متعاقب است مضموم خوانند و خبر ضم یا قبل از آن مضموم نگردد و داخل ادوات غیر مطلق شود و اندوین در اشعار فارسی بسیار است و در  
 کم و گاهی بلفظ در آن در فتح و دهن و این در شعر بسیار است و در نظم کم فردوسی گوید شعر دیگر که گیتی ندارد و دنگ به سر گنجی چو  
 چنگ به و این او مطلق و در نظم کلام از فصاحت ساقط سازد و در شعر نهاده او یک بلفظ شود و قسم اول و اوست که بخوانند  
 و نویسنده چون شاد و سیاه و شمس کاوس و علف که هم مضموم است هم مضموم آن نیز قسم است ساکن و متحرک ساکن و آخر زیاده کنند بر  
 معنی تسمیه چنانچه لاجد بیت بر نظر می کشند ای پسر و چشم خوش تو که آفرین با و بر و در متحرک قسم است یکی همان او عطف  
 گاهی در شعر متحرک بسیار شود و در شعر بسیار بود و مضموم مخفف که او چنانکه گویند و را گفت یعنی او را گفت و در ماضی یعنی او را  
 سوم از آنکه یک یا متصل شود چنانچه فردوسی طوسی رحمة الله علیه گفته اشعار سه پسر نام سپهر یار و سو خانه آید می  
 و یار که قسم جنگوی به بافر حلیه خداوند کرد و و قسم است ظاهر که آن را مطلق خوانند و معنی اما ماضی مطلق خوانند  
 این مضموم خوانده مفتوح خوانده مکسور باشد و جمع بحال خوانند چون اندم ما و چه با و گر به با و در هفتم مفتوح گردد و چون  
 اندم یک و یک و یک و در اضافت مکسور شود چون اندم و من و چه من و مگره من و ماضی قابل مفتوح خبر و یک که قابل  
 بوده و بعضی شاعری در نگاشته باشد چون که که الاندرت چون ده و در و دای قابل مضموم غیر از انضام قبل از آن  
 بوده بود و اسطر صغر در شعر انداخته باشند بنظر در زیاده چون که که و ابته اما معنی چهارست اول آنکه برای نسبت شباهت  
 در آخر کلمات در آن در چون دندان و دندان و دست و دست و کوه و کوه و گوش و گوش و گوشه و نشان و نشان و نشان و زبان  
 و زبان و مثل آن دوم آنکه برای تمیز معنی مدت در آخر سال ماه و روز و شب ساعت می آید چون یکسال یکسال  
 و یک و زده و یکشنبه و دو ساله اما ظاهر آنست که اینجا هم بر کسب است و از این قسمت میانه یعنی چیز دیگر بمان نسبت دارا

و در آخر کلمات در آن در چون دندان و دندان و دست و دست و کوه و کوه و گوش و گوش و گوشه و نشان و نشان و نشان و زبان  
 و زبان و مثل آن دوم آنکه برای تمیز معنی مدت در آخر سال ماه و روز و شب ساعت می آید چون یکسال یکسال  
 و یک و زده و یکشنبه و دو ساله اما ظاهر آنست که اینجا هم بر کسب است و از این قسمت میانه یعنی چیز دیگر بمان نسبت دارا







فایده از این کتاب بسیار است و در هر بابی که در این کتاب است و در هر بابی که در این کتاب است و در هر بابی که در این کتاب است

یعنی بت و معانی منسوب به عینی حق و تپاک منسوب به پست ان چون ابرایان و گاهی الف ت اخذ کرده بنویسند تنها  
 اکتفا کرده اند چون زمین یعنی چرخ زمین بر یک است و روشن یعنی حلقه دار چرخ و حلقه است و چون بالویه  
 بر استحقاق محدث شده زیرا که پدرش باب نام است و لفظ بالویه زیرا که چرخ دی همیشه سیاه و بد بود و چون لفظ بالویه زیرا که  
 رخسارش چون سیاه بود و کلماتیکه بنویسند یعنی کلمات بامقام کون کون نه چرخ و در حقیقت کلماتیکه بنویسند یعنی  
 نیز از ترکیب سیاه و دیده نشده چون سیاه چرخ و در حقیقت کلماتیکه بنویسند یعنی کلمات بامقام کون کون نه چرخ و در حقیقت کلماتیکه بنویسند یعنی  
 کلمات و حروفیکه معنی حاصل مصدر پیدا کنند کی چون بشنید شرنمندی از چون گفتار و رفتار و کردار و شرس  
 چون آفرینش کلماتیکه افاده معنی ظرفیت کنند ان چون بلدان سرمدان و نه چون کوه که در اصل آب فرو رود  
 و حق است که و نه کلماتیکه افاده ظرفیت بقدریه مقام کنند میان اما له بداند اما در لغت فارس بسیار است و  
 الفاظ فارسی و چه در الفاطیکه از لغت تازی در کلام خود استعمال کنند از جمله اسماء حروف پنج است که در آخر آنها الف است  
 و آن دو از هر هفت چون بے تے و غیر آن و الفاظ احمید و رکیب و عقیب و قیل و از نیاب است از این معنی آید  
 که بیشتر قافیه کرده اند و آید عینی آباد که با خورشید قافیه کرده اند قواعد متفرقه قاعده هرگاه که یک مصدر و جمله با آید یا  
 میسر نمی آید و این را آید نه بود که در یاد بل کنند چون فرخت و بیفرخت و افزاز و میفزاز و فروخت و میفروخت و گاهی این بجز  
 محذوف سازند چون افزخت و بیفزخت و افزاز و میفزاز و فروخت و میفروخت اگر مایل به شش الف محذوفه باشد بجز موقوفه  
 غیر موقوفه که قابل الف نه کورت سیاه بدل کنند در صورت الف مذکوره محذوفه نماید چون آید است بسیار است از مای و میساز  
 و آرمود و میساز نموده و همچنین اگر کلمه دیگر بران کلمه سیاه بجز قابل آید بدل می کنند چون سیاه که در اصل آب بود و قاعده  
 چون کلمه آید یا هم ترکیب دهند و آخر کلمه اول و اول کلمه آخر را یک میسازند یا ترکیب بخرج بود آخر کلمه اول اخذ کنند یا او غام نماید بجز  
 حذف کلمه اخف نمایند و بجز قاعده را غام شده و چنانچه شاعر گوید اشعار در و وضو کن بر زمین استخا + ریز بر دست  
 بهی نیست را + پس آن نیم من که میماند + پای شود هر آنکه میداند + و سپید دیور سپید یو و گرد وین اگر دهن سپید و دارا  
 سپیدار خوانند شمس سپید یو از تو پاک آمدت + مرا نیم ز تو زنجاک آمدت + و مسخر فی گفته مسخر  
 تیر رخی و پزمو که بهی سیاه و همچنین شمر منده و غمنده که در اصل شمر مانده و غم مانده بود و پنهان که در اصل پنهان بود و چون از  
 و تنگ و همچنین یگان یگان که در اصل یک گان و یک گان بود چون سگان و چهار گان و پنج گان و غیره همچنین شش گان که در اصل  
 شب بود و شباز که در اصل شب باز و دشال او غام حروف قریب المخرج چون پیره که در اصل شب سپید بود  
 و همچنین تیر که در اصل بدتر بود و بر تخف نیز گویند زوتر که در اصل او ترو بود و آوند که در اصل آب نبود و معنی ظرف آب بعد از  
 در طلق ظرف شعل کنند قاعده در اصل لغت فارس حرف شد و یک کلمه نیامده + آنچه در کلام قدما یافته شده از غم و شمر  
 است و فرخ که در اصل فرخ بود که دو کلمه باند و کلیه بودن این محتاج متبع است قاعده و لغت عربی که در آخر آن تایی تانیت باشد





۱۹۱۵ء  
{ روبرو

ACC. NO. 1WZPP

AUTHOR

TITLE

قوائم فائز

۳۴۹

17244

قدا عبد قارسی

[illegible]

ED AT THE TIME



MAULANA AZAD LIBRARY  
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

**RULES:—**

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.



